



علی فراستی، عضو هیات علمی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا

نام مهندس سیحون را برای اولین بار از پدرم، حاج‌محمدحسن فراستی، شنیدم. او که یک معمار تجربی است و به‌تازگی قدم به ۹۰سالگی گذاشته، هنر و فن معماری را در محضر پدرش در روستایی از توابع شهر خمین یاد گرفته بود. پدربزرگ و جدش هم معمار بودند. او پس از مهاجرت به تهران در ایام جنگ جهانی‌اول به‌مرور بر ابعاد کارش افزود و تبدیل به پیمانکار آرشیتکت‌های نام‌آور تهران شد. در آن زمان اجرای طرح‌های مهندس سیحون برای بسیاری از معماران تجربی و پیمانکاران سنتی اعتبار بزرگی به‌همراه می‌آورد، ولی وی هیچ‌گاه موفق به اجرای طرح‌های مهندس سیحون نشد. او که نقشه‌کشی را هم به‌طور تجربی و با ایستادن بالای سر آرشیتکت‌ها یاد گرفته بود، شب‌ها تا پاسی از شب برای ساختمان‌هایی که می‌ساخت، نقشه می‌کشید و سپس آنها را برای تأیید و به‌منظور گرفتن جواز ساختمان به یک آرشیتکت می‌داد.

در موقع تعطیلات تابستانی مدرسه گاهی از او می‌خواستم که من را با خود ببرد تا ببینم کارهای ساختمانی‌اش چگونه انجام می‌شود. دوست داشتم طرز ساختن یک بنا را ببینم. اجرای طرح‌های بزرگی همچون ساختمان ستاد ارتش در اول خیابان معلم و تعمیر کامل کاخ نخست‌وزیری در زمان نخست‌وزیری هویدا را به‌خوبی به یاد دارم. در دبیرستان بودم که من را به کاخ نخست‌وزیری برد و تمام اتاق‌های کار و عکس‌های تمامی نخست‌وزیران ایران از زمان مشروطه به بعد را به من نشان داد. در حین سرکشی از بنایی به بنای دیگر، از او در مورد ساختمان‌سازی می‌پرسیدم و پدرم بارها به من می‌گفت: «برو درس بخوان تا مثل مهندس سیحون شوی».

درس خواندم، آرشیتکت هم شدم، ولی «مهندس سیحون» نشدم. برای من مهندس سیحون یک اسطوره بود و سال‌ها طول کشید تا موفق به دیدارش شوم. در سال ۷۰ خورشیدی مصاحبه‌ای از مهندس سیحون را با یکی از رسانه‌ها شنیدم که مجری برنامه گفت وی ساکن پاریس است. سال بعد که به فرانسه رفتم، به‌دنبال او گشتم. مدتی بعد فردی که مهندس را می‌شناخت، اطلاع داد او ساکن وتکوور کانادا شده ولی قرار است به‌زودی به فرانسه بیاید. پاییز سال ۷۲ بود و من ساکن شهری به‌نام «امیان» در یک‌ونیم ساعتی شمال پاریس شده بودم. روزی تلفن زنگ زد و مهندس سیحون خودش را معرفی کرد و گفت با من چه‌کار داشتید؟ گفتم دلم می‌خواهد شما را ببینم. نشانی منزلش را داد و باهم قرار گذاشتیم و به دیدن او رفتم.

آپارتمان او در طبقات فوقانی یک برج مسکونی مشرف به رودخانه سن قرار داشت. اول فکر می‌کردم من یکی از دانشجویان سابقش هستم، ولی به او توضیح دادم که پدرم از او با تحسین یاد می‌کرد و من تحصیلاتم را در آمریکا انجام دادم و از طریق کتاب با کارهایش آشنا هستم. خوشحال شد که نسل بعد از دانشجویانش به کارهای او علاقه‌مند هستند.

وقتی فهمید در کدام شهر ساکن هستم، گفت در آنجا یک کلیسای قدیمی هست که بیش از ۸۰۰ سال قدمت دارد و سال‌هاست آن را ندیده و مایل است با یکی از دوستانش برای دیدن آن بیاید. با اشتیاق از ایشان دعوت کردم. در یکی از روزهای سرد آواز زمستان ۷۲ به آن شهر آمد و پس از صرف جای و گرم‌شدن، با هم به دیدن آن کلیسا رفتیم. با عشق و علاقه به زوایای مختلف نگاه و دانسته‌هایش را از اشکال، مجسمه‌ها، سازه بنا و نقاشی‌ها بیا می‌کرد، گویی که به معشوقش رسیده.

موقع رفتن از مجاورت بنای یک برج ساعت تاریخی که به‌صورت بنایی در وسط میدان اصلی شهر قرار داشت، عبور کردیم و مجدداً آن را با دقت نگاه کرد. بنای این زنگ چندصدسال قدمت داشت.

خانه من در نزدیکی همان برج ساعت بود و از یکی از پنجره‌ها می‌شد تمامی برج ساعت و گوشه‌ای از کلیسا را دید. میری خواست و خودش آن را در موقعیتی که می‌توانست بهترین دید را داشته باشد قرار داد. کیف ابزار، مرکب و قلم‌های نقاشی همراهش بود. کاغذ بزرگی را بیرون آورد و شروع به کشیدن آن منظره کرد. همه حاضران در خانه به سکوت فرورفتند و بالای سر مهندس سیحون جمع شده و با اشتیاق به حرکت قلم روی کاغذ و خلق یک اثر هنری نگاه می‌کردیم.

موقع صرف ناهار از او پرسیدم آیا امکان دارد که در مورد هنر معماری و تجربیاتش با او گفت‌وگو کنم که با روی باز پذیرفت. فکر می‌کردم اگر من سعادت شاکردی او را نداشته‌ام، ولی صدها سؤال از او دارم و باید از این‌گنجینه علم و دایره‌المعارف سیار نهایت استفاده را بکنم تا خیرش به همه برسد.

از آن پس یک‌بار دیگر پایم به کتابخانه باز شد و در ضمن مرور کتب تاریخ معماری، به تنظیم سؤالات در زمینه‌های هنر، معماری، تاریخ، فناوری ساختمان‌سازی و … پرداختم. از آن پس هرگاه مهندس سیحون به فرانسه می‌آمد با ضبط صوت به پاریس رفته و سؤالات را مطرح کرده و پاسخ‌های او را ضبط می‌کردم. چندسالی طول کشید که شروع به انتشار تدریجی این مصاحبه‌ها در نشریات مختلف کردم. باورم این بود که یک هنرمند ملی متعلق به همه ملت است و نباید دیدگاه‌ها و نظریات او تنها بین عده‌ای محدود بماند و روزنامه‌های کثیرالانتشار بهترین وسیله برقراری ارتباط یک هنرمند ملی با مردم هستند.

به مناسبت نخستین سال درگذشت مهندس سیحون

در آرزوی وصل

سال‌ها گذشت و در پی دغدغه‌های زندگی و جابه‌جایی از کشوری به کشور دیگر، ارتباطم با مهندس سیحون قطع شد، ولی دیگران بارها با او مصاحبه کرده و از او برای سخنرانی و معرفی هنر و معماری ایران دعوت کردند. صدا و تصویر او از رادیوها و تلویزیون‌های مختلف به نسل جوان آرشیتکت‌های ایرانی می‌رسید. نام مهندس سیحون برای دانشجویان سابقش تداعی‌گر استادی سخت‌گیر و عاشق تاریخ و هنر معماری ایران بود و به‌این‌دلیل بود که بسیاری در اشتیاق دیدنش چندسال پیش به دوبی رفتند تا پس از قریب به ۳۰ سال او را ببینند. مجدداً نشانی او را در لس‌آنجلس به‌دست‌آوردم و زنگ زد. ما فاصله شناخت، درخواست ملاقات کردم و در خانه دخترش، مریم، به دیدنش رفتم. با قاطمی بلند که کمی خمیده شده، به استقبال من آمد. سال‌ها بود که وی را ندیده بودم. صدایش ظنین سابق را نداشت ولی کلمات را با دقت انتخاب کرده و بیان می‌کرد. نسخه‌ای از اولین بخش مصاحبه که روزنامه «شرق» به تاریخ ۱۰ اردیبهشت۱۳۹۱، چاپ شده بود را در اختیارش قرار دادم: «معماری زبان گویای یک جامعه است». او با گویاترین کلام به برخی از سؤالات تئوریک حول نقش و مسئولیت یک آرشیتکت و جنبه‌های گوناگون تأثیرپذیری معماری از جامعه و جامعه از آثار معماری‌اش پاسخ داده بود. به‌دلیل سال‌ها دوری از وطن با فضای کنونی مطبوعات آشنایی کافی نداشت. مقداری در مورد نشریات اصلاح‌طلب برایش توضیح دادم و اینکه استقبال وسیعی از متن مصاحبه به‌عمل آمده است. چند عکس با همان شماره روزنامه «شرق» از او گرفتم.

صدا و تصویر او از رادیوها و تلویزیون‌های مختلف به نسل جوان آرشیتکت‌های ایرانی می‌رسید. نام مهندس سیحون برای دانشجویان سابقش تداعی‌گر استادی سخت‌گیر و عاشق تاریخ و هنر معماری ایران بود و به‌این‌دلیل بود که بسیاری در اشتیاق دیدنش چندسال پیش به دوبی رفتند تا پس از قریب به ۳۰ سال او را ببینند

در کنار متن مصاحبه، نقدی از یک فرد غیرآرشیتکت در مورد دستاوردهای منفی آرشیتکت‌های معاصر ایران چاپ شده بود که خاطر مهندس سیحون را مکدر کرد. در گفت‌وگویی، محورهای پاسخ آن مطلب را بررسی کردیم و از من خواست متن اولیه را تهیه کنم و او با تغییراتی اندک، آن متن را نهایی کرد. این مطلب با عنوان «نسلی برجسته با شهرتی جهانی» در شماره ۱۶ خرداد ۱۳۹۱ روزنامه «شرق» منتشر شد. همان اوقات فرصت را مغتنم شمرده و از او خواستم طی گفت‌وگویی به‌گشت‌وگذار در تهران بپردازیم و از کارهای خودش، خاطرات و مخاطرات اجرای طرح‌های مدرن معماری، ساختمان‌های اداری و دیگر بناهای مشهور پایتخت سخن بگویم. برای فردی که ۳۲ سال از شهر و کشوری که عاشقانه برایش طراحی می‌کرد، دور مانده بود، مشکل بود تمامی جزئیات را به یاد بیاورد، بنابراین با فراهم‌آوردن عکس‌هایی از تعدادی بناها، به درآورد نیز از همین دست است که نه‌تنها توانست به آثار هنرمندان و چهره‌های هنری داخل و خارج از کشور بپردازد، بلکه چهره و رنگ شهر را نیز تغییر

بخش‌های بعدی مصاحبه‌های قبلی بالاچار به دیگر نشریات محول شد. روزنامه ابتکار مورخ ۱۵ی‌ماه ۱۳۹۱ بخش دیگری از مصاحبه‌ها را با



عنوان «اعراب می‌خواهند هنر و معماری ایران را بنام خود کنند»، منتشر کرد. موقعی که مطلب چاپ‌شده را می‌خواند عکسی با روزنامه ابتکار از وی گرفتم.

در همان دوران به اتفاق دوستی او را برای صرف ناهار به یک رستوران ایرانی در لس‌آنجلس دعوت کردیم. در حین صرف ناهار از او پرسیدیم: در ایران صحبت از نخبه‌کشی می‌شود و اینکه مردم و جامعه قدر نخبکان خود را نمی‌دانند و همواره در طول تاریخ بر ضدنخبکان خود عمل کرده‌اند. آیا شما به‌عنوان شاخص‌ترین چهره معماری مدرن ایران و به‌عبارتی نخبه این حرفه، مورد بی‌مهری مردم قرار گرفتید یا برعکس احساس می‌کنید جامعه و مردم قدر شما را دانسته و می‌دانند؟

مهندس سیحون با اطمینان خاطر پاسخ داد که به‌جز برخی رسانه‌ها، جامعه و مردم نهایت قدردانی را از او به‌عمل آورده و ارزش او را به‌خوبی دانسته‌اند. از این‌همه مهر و محبتی که نسبت به او می‌شد سپاسگزار و شادمان بود.

در همان دیدار پرسیدیم: «سؤالی که خیلی‌ها از من می‌پرسند این است که مهندس سیحون چه موقعی به ایران خواهد آمد؟»

با نگاهی تأسف‌آمیز گفت: «بعد از انقلاب همه آثار هنری‌ام، یادگارهای شخصی‌ام و عکس‌های خانوادگی‌ام از بین رفت. خانه و دفتر کارم مصادره و فروخته شد. من با ساختن این همه بنا در تهران، سرنمایی برای خودم ندارم».

سال قبل طی نامه‌ای پیشنهاد تأسیس «بنیاد معماری سیحون» را به او دادم و با این هدف که خط فکری و نگرش ویژه او به هنر و معماری ایران به‌وسیله نهادهی که خود او ایجاد کند در آینده نیز تداوم داشته باشد. متأسفانه وی در مدت کوتاه از باقیمانده عمر خود موفق به تأسیس چنین بنیادی نشد ولی در وصیت‌نامه‌اش خواست که فرزندان این امر را محقق کرده و تمام آثار او را جمع‌آوری کرده و در آینده به موزه‌ای در ایران بسپارند. مهندس هوشنگ سیحون مدتی پس از پیروزی انقلاب ۵۷ از ایران خارج شد و مابقی عمر خود را در آرزوی وصل به عشق خود (ایران) سپری کرد. در طول ۳۴ سال اقامت در اروپا، آمریکا و کانادا صدها جلسه سخنرانی برگزار کرد و همواره از معماری و هنر ایران برای ایرانیان و غیرایرانیان سخن گفت. بسیاری او را به‌عنوان نماد معماری مدرن و فرهنگ کهن ایران شناخته و از او قدردانی کردند.

پدر معماری مدرن ایران روز پنجم خرداد ۱۳۹۳ در ۹۳ سالگی در شهر ونکوور کانادا درگذشت. وصیت کرده بود که اگر امکان دفن پیکر او در خاک ایران فراهم نشد حداقل در جایی به خاک سپرده شود که بیشترین تعداد شاگردان سابق و علاقه‌مندان وی حضور داشته باشند و لس‌آنجلس چنین جایی بود.

بخش‌های بعدی مصاحبه با مهندس سیحون پس از درگذشت وی به‌ترتیب در روزنامه «شرق» مورخ ۲۳ تیرماه ۱۳۹۳ با عنوان «معماری از دل جامعه می‌جوشد» و روزنامه «جهان‌صنعت» مورخ ۳۰ مرداد ۱۳۹۳ با عنوان «زندگی پدر معماری مدرن ایران در آثارش جریان دارد» منتشر شد. طبق معمول، این مطالب از طرف مشتاقان وی در سایت‌های مختلف داخل و خارج کشور بازنشر شد. نکته قابل‌توجه در مورد روزنامه‌ها این بود که همه عکس مهندس را در صفحه اول چاپ کردند و حق این ایرانی عاشق ایران را به بهترین نحو ادا کردند. تابوت مهندس سیحون که در پرچم سرنگ ایران و پرچم درفش کابوایی پیچیده شده بود در ۱۷ خرداد ۱۳۹۳ در گورستان «فورست لاون» لس‌آنجلس به خاک سپرده شد. بنا به وصیت وی، مقداری از خاک ایران نیز بر روی تابوت او ریخته شد تا اینکه در آینده پیکر او به خاک ایران منتقل شود.

هنر

ادامه از صفحه ۱۰

سرمایه آشفتنگی می‌آورد

۴ سرگذشت مهندس صارمی و معماری چیست و کدام پروژه‌های‌تان را افتخارآمیز می‌دانید؟

این کار مشکلی است و نمی‌توانم کارهایم را دسته‌بندی کنم. در کتاب «تارویود هنوز» یک‌سری پروژه‌هایم را معرفی کرده‌ام. من دو دوره کار دارم؛ یکی کارهای کوچکی است که پیش از تأسیس شرکت مهندسی تجیر ساختم‌ام و دیگری پروژه‌هایی است که با همکاری مهندس جواد بندکار و مهندس شیرازی و سایر کسانی که اینجا مشغول هستند، انجام داده‌ام. خوشبختانه ما گروه منسجمی هستیم و پروژه‌های خوبی در داخل و خارج انجام داده‌ایم؛ مجموعه تجاری و تا حدی فرهنگی برج بلور تبریز، میدان بهشتی تبریز، میدان شهدای مشهد که الان در حال تمام‌شدن است و خیلی بارززش است، چون کاملاً ترافیک را برديم زیر و میدان پیاده‌ای ساختمانم. ازجمله کارهایی است که در این شرکت انجام دادم. همین‌طور ساختمان شورای شهر مشهد که خیلی خاص است و ماه دیگر افتتاح می‌شود. یکی از کارهای خارج ایران هم سفارت ایران در آلبانی است که در زمان خاتمی انجام شد. گروهی از معماران جمع شدیم و پروژه‌هایی را تعریف کردیم که تأیید و تصویب و اصلاح آن با خودمان بود و این جریان یکی از کارهای بسیار ارزشمندی بود که سابقه‌ای در ایران نداشت و نمونه‌های خوبی درآمد و سفارت آلبانی یکی از آنها است. از کار‌های قبل از انقلاب هم یکی خانه افشار در شمال تهران است که من برای یکی از فامیل‌های نزدیکم طراحی کردم و حالا دست فردی است که خیلی هم به آن علاقه دارد و دیگری ساختمان تئاتر شهر کرمانشاه است که امبدوارم میراث فرهنگی آنها را ثبت کند.

۴ ساختمان‌های مورد علاقه شما کدام‌اند؟
از کارهای گذشته می‌توانم به مقبره نادرشاه افشار اثر استاد خودم، هوشنگ سیحون، اشاره کنم. کارهای وارطان هونسیان در تهران، ساختمان هنرستان دختران در خیابان سرهنک سخایی، کار بسیار زیبایی است که متأسفانه چرک شده است. کارهای آندره گدار، برج آزادی و میراث فرهنگی مهندس امانت نرسیده به میدان آزادی، کارهای بارلز شنی هستند. از کارهای اخیر بعد از انقلاب چیزی نمی‌گویم چون درحال حاضر موقعیت خاصی است که نمی‌توان درباره آنها صحبتی کرد.

۴ شما همسر خانم‌هایده حائری، بازیگر و کارگردان تئاتر، هستید. چقدر این آشنایی، شما را در مسیرتان هدایت کرد؟
ازدواج با خانم حائری باعث شد، بتوانم با دوستان سینما و تئاتر ارتباط برقرار کنم و خیلی چیزهای آموزنده‌ای به‌دست بیاورم. اینکه آنها در حال چه پیشرفتی هستند و چه مشکلات و مسائلی دارند، روی کار من هم اثر گذاشت و خیلی یاد گرفتم. نتیجه‌اش هم البته طراحی سالن تئاتر بود. در ضمن فرهمیدم خیلی‌وقت‌ها مشکلات ما مشابه است، مشخصاً بی‌قانونی و بی‌اخلاقی گریبان‌گیر هر دو گروه شده است.

۴ آینده معماری ایران را چطور ارزیابی می‌کنید؟
هرچند تعداد دانشجویان معماری زیاد شده است، اما معماران هنرمند و نخبه‌ای هم آمده‌اند که امیدهای آینده ما هستند، گرچه قدرتی ندارند که بتوانند مستقیماً اثر بگذارند، اما بالاخره مؤثرند، به‌ویژه دخترها که الان در اکثر رشته‌ها فعالند و ۶۰ درصد از دشمار پذیرفته‌شدگان دانشگاه را دارند. اینها بسیار بااستعداد هستند، برخلاف دوران ما که تعداد دختران دانشجو کم بود و خیلی هم خودشان را مطرح نمی‌کردند، درحال‌حاضر دخترها خیلی پیشروتر هستند.

مکعب سفید

نگاهی به پروژه «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» تهران برای تمام‌ما

صالح تسبیحی

تهران از آن تمام ماست؛ تمام ما مردمی که با گوناگونی ایده‌ها و سبک‌های زندگی‌مان، به اجبار یا اختیار هر کنار هم زیست می‌کنیم و در این شهر شلوغ بی‌حساب، در ترافیک، تماشا، تنفس، نور، زمین و آسمانش شریکیم.
آما بعضی امکانات شهری برای همه یکسان تقسیم نشده است. ازجمله تابلوهای شهری که همواره در اختیار سلیقه بخشی از جامعه قرار دارند و بر آنها یا تبلیغات بی‌امان کالا و خدمات بانکی و رنگ‌های اغلب ناموزون و فوت‌های معمولاً نامتناسب دیده می‌شود، یا تصایح پدرا نه شهرداری در حق شهروندان، «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» پیش از هر چیز و مهم‌تر از هر نقد و ورای هر انتقاد، صف‌شکن این انحصار بوده است و اتفاقی مهم برای آن بخش از مردم است که تمایل چندانی به تماشای تبلیغات و نصیحت‌های مذکور ندارند و اندکی فرهیخته‌تر و متفکرانه‌تر به جهان پیرامونی‌شان می‌نگرند.
طبیعی است که این نوع نگاه در تمام جوامع بشری در جامعه کنونی رشد ناگهانی و چشمگیر داشته و دارد، هنوز توانسته از نظر عددی حقانیتی برابر با لشکر تماشاگران عام به دست آورد. در نتیجه به نظر می‌رسد «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» نخستین دست آشتی‌جویانه شهرداری با طبقه‌ای است که همواره به مهر محکومیت «شما اندکید» پس رانده و سلیقه‌شان نادیده گرفته شده. اگر از این منظر به مجموعه بنگریم، «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» یک اتفاق بی‌نظیر و درخشان برای تهران‌نشین‌ها، از شهردار تا شهرنشین بوده و خواهد بود. اکنون که شوک و تپ‌وتاپ پروژه اندکی فروکش کرده است، فراتر از واکنش‌های شخصی یا مفرضانه، وقت آن فرارسیده که اندکی فکروانه‌تر و با دلایل روشن‌تر به موضوع پرداخته شود.

به نظر می‌رسد ایده «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» و انتخاب آثار، بهتر و جلوتر از اجرای آن حرکت کرده و مطابق معمول یک ایده خوب در چنبره مجریان پیمانکار کارنابلد به ضعف افتاده. فوت‌های کوچک سخت‌خوان، اشتباهات تاپیی و نصب بی‌دقت و سرسری تابلوها یک طرف، بی‌توجهی به مضمون نسبت به محل نصب طرف دیگر، بعضی بیلبوردهای چراغ‌دار با نقاشی پیکاسو یا پل کله روکش شده بودند و تا چراغ‌ها روشن می‌شد، شامپوی فلان و آم‌بیوه بهمان از زیر پیکاسوی بخت‌نگرفته بیرون می‌زد. بدیهی است که این اجرای ضعیف در پروژه‌های آینده باید با دقت بیشتری انجام شود و پیمانکار توجیه باشد که اثر هنری «ماتیس» بسیار برتر و مهم‌تر از تبلیغ بانک و شامپوس.

عیشش بگفتی هنرش نیز بگوی

مهم‌ترین نکته‌ای که مجموعه «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» را ممتاز می‌کند، به‌هم‌ریختن عادت و سلیقه تجارت‌نیشه و سرمایه‌محوری است که انبوه تابلوهای شهری تهران را در خود غرق کرده و چشمان ما مردم را نیز با سبک به‌سوی «کالا»، «فروش» و هرآنچه برای کسب و کار مفید است، تل‌لاغر، معطوف کرده. همان‌خسته ما شهروندان در این ایستایی ناگهانی و دعوت به تماشای خط و نگاره و رنگ‌های چشم‌نواز درخشان، به آرامشی متوجه شدند که طبعاً بروح و روان شهروند ایرانی تأثیر مثبتی خواهد گذاشت. انتخاب آثار که گویا توسط محمدحسن حامدی (مدیرمسئول دوهفته‌نامه تدبیر)، ایمان افسریان، سعید شهلایو و دیگران انجام گرفته، نشان می‌دهد شهرداری تمایل برای همکاری و نظر خواستن از کارشناسان هنرشناس را به مرحله اجرا درآورده است و این به خودی‌خود اتفاق خوشایندی است. (هرچند اغلب اوقات این حرکت روبه‌طلو دوامی ندارد و با تغییر مدیریت به‌کلی همه‌چیز فراموش می‌شود). کارشناسان نیز سنگ‌تمام گذاشتند و از انتخاب آثار مدرن و هنرهای سخت‌فهم برای عموم (همچون پیکاسو و هنرمندان منحنطّ دستگادهای تمامیت‌خواهی همچون «وینسی» بوده‌اند. این حسن سلیقه در انتخاب خوشنویسی‌ها و نگارگری‌ها نیز به چشم می‌خورد. گذشته از بعضی نگارگری‌های معاصر، اما از نظر برخورد هنری مرتجعانه، نگاره‌های درخشانی همچون آثار محمد سیاه‌قلم، از چشم دور داشته نشدند. در خوشنویسی‌ها اغلب آثار درخشان فارسی، از میرزا غلامرضا تا درویش عبدالمجید طالقانی و دیگر بزرگان ریزاساز تاریخ خوشنویسی ایران، موردنظر بوده و این برای شهری که تا خرخره در فوت‌های کج‌ومعوس و ازریختافتاده بزرگ فرورفته است، گامی است به جلو. این حسن انتخاب درباره هنرمندان به‌عدم نادیده‌انگاشته‌شدن یاد هنر معاصر ایران نیز منضاد دارد و برای اهلسش به‌راستی هيجان‌انگيز است که اثری از – به طورمثال – بهمن محصص بر دیوارهای شهری ببینند که کمتر از چهار دهه پیش همین محصص را از خود راند و دل‌چرکین در غربت خاکش کرد. در یک کلام، انتخاب و اجرای آثار هنرمندان ایرانی همچون محصص، کاکو و دیگران، به نظر من مهم‌ترین نقطه قوت این پروژه است. محض تأکید باید به یاد بیاوریم در این پروژه برای اولین‌بار از نقاش‌باشی‌های معمول همواره‌صاحب‌تربویون که در و دیوارهای شهر و کتاب‌ها و مجلات ما را همواره اشغال کرده‌اند و با هنر ایدئولوژیک بی‌مایه خود اسباب سر درد و ملامتان را فراهم کرده‌اند، خبری نیست. نکته مهم دیگر توجه‌دادن همگان به این مسئله است که هنر در عین آنکه واجد روح و معنا و فلسفه‌های گاه پیچیده است، می‌تواند خاصیت سرگرم‌کننده برای عموم مردم داشته باشد. چنان‌است که بسیاری از مردم برای نخستین‌بار گاه با دقت با اثری عمیق همچون «جیغ» (اثر موشن) روبه‌رو شدند. جالب است که جیغ موشش که برای سراسم از زندگی صنعتی و دردسرهایش خلق شده، بالاخره به تهران هم آمد و در کنار اتوبان مدرس، یک‌بار نیز برای ترافیک تفکسگیر تهران جیغ کشید. در ضمن آنچه گاه به‌عنوان انتقاد به این پروژه طرح و گفته شد است که این آثار همواره در گالری‌ها موزه‌ها بوده‌اند، از نظر من درست نیست و در بسیاری از شهرها دیده می‌شود که آثار هنری در جای‌جای شهر رؤیت می‌شوند و از قضا دوران خفتن آثار هنری در گالری‌ها به‌سر آمده است. آمدن هنر به خیابان از هر جهت که به آن نگاه کنی، رخداد خوشایندی است. در نهایت باید توجه داشت «نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» ایجاد یک امکان و اتفاق تازه است که می‌تواند همواره به‌عنوان «الترناتیو» بیلبوردهای خالی مطرح شود و در کنار تصایح ناکارآمد و شعرهای بی‌محتوای فوت‌نویس یا تبلیغات دائم ثروت، جایی برای اهل هنر بگشاید. و به‌عنوان بازی دوسربرد، هم برای طراح و سفارش‌دهنده و صاحبان صنایع و تبلیغات مفید بوده است و هم برای ما مردمی که صاحبان اصلی شهریم و بهترزیستن حق ماست.

«نگارخانه‌ای به وسعت یک شهر» که سازمان

عکس: محمد نور نوری